

مجله زبان و ادبیات فارسی  
دانشگاه سیستان و بلوچستان  
سال پنجم - بهار و تابستان ۱۳۸۶

## ذهن و زبان نیما

دکتر رحیم کوشی \*

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ارومیه

### چکیده

نوآوری‌های نیما محدود به وزن و قالب و قافیه نیست. زبان شعر او نیز تازه است. وی تا آنجا که می‌تواند، زبان شعر را ساده می‌سازد و آن را به زبان نثر و نمایش نزدیک‌تر می‌گرداند. پرداختن به طبیعت و به‌کارگیری عناصر طبیعی و بهره‌گیری از مفاهیم نمادین آنها در آفرینش تصاویر شعری نیز موجب محسوس‌تر و ملموس‌تر شدن اندیشه و احساس او می‌گردد. هرچه در شعر نیما هست، طبیعی و از تحمل و تکلف به‌دوراست. کلماتی که در شعر خود به کار می‌برد، یا تخیلی که آن را به تصویر می‌کشد، غالباً با انگیزه‌ها و شور و شوق شاعرانه‌ی او متناسب است. زبانی زنده و خلاق که حقیقت مفهوم ذهنی شاعر را یکراست و آنچنان که هست، به ذهن هوشیار خواننده انتقال می‌دهد. وی سخنی را می‌پسندد که برخاسته از دل و جوشیده از جان باشد. او شعر را جدا از شاعر نمی‌داند و آن را جزئی از زندگانی می‌شمارد، بنابراین زبان شعر او به زبان مردمان عادی نزدیک‌تر است. البته پرداختن به مسائل اجتماعی و بیان مفاهیم و مضامین مربوط به آن نیز از این لحاظ بی‌تأثیر نیست. توسل به شیوه‌ی تمثیل،

\* E-mail:kooshess\_ab@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۸۶/۶/۱۶

تاریخ دریافت: ۸۶/۱/۱۶

حکایت‌پردازی و روایتگری نیز نزدیکی بیش از اندازه‌ی او به فرهنگ و زبان عامه را نشان می‌دهد. وی زیبایی را در سادگی می‌جوید. از پیچیدگی‌های زبانی بیزار است و آن را نوعی انحراف می‌داند. سادگی زبان شعر نیما در نمونه‌های غنایی او مشهودتر است. حتی در سخنان بسیار عادی نیز روح شاعرانگی می‌دمد و بدانها زندگانی دوباره می‌بخشد. از این رو، دنیایی که در شعر خود می‌آفریند، آکنده از لطافت، طراوت، زیبایی و زندگی است.

**واژگان کلیدی:** نیما، شعر، زبان، ذهن، تصویر، طبیعت.

#### مقدمه

می‌دانیم که نثر فارسی در گذشته، اغلب در پی نزدیک‌تر شدن به شعر بوده‌است. وجود اشکال و گونه‌های بخصوصی از نثر - از قبیل نثر مسجع، نثر فنی و نثر مصنوع - که بسیاری از ویژگی‌های زبانی، موسیقایی و هنری شعر را در آنها می‌توان دید، بهترین دلیل اثبات این ادعاست. اما در عصر حاضر، تلاش اغلب شاعران بزرگ، در جهت نزدیک‌تر ساختن زبان شعر به زبان نثر بوده است، زیرا زبان نثر به زبان مردم نزدیک‌تر است و این نکته بی‌تردید با رویکردهای اجتماعی و مردمی‌تر شدن شعر معاصر بی‌ارتباط نیست.

#### تازگی زبان

نیما در مقدمه‌ی «خانه سریولی» می‌نویسد: «این شعرهای آزاد، آرام و شمرده و با رعایت نقطه‌گذاری و به حال طبیعی خوانده می‌شوند همان طور که یک قطعه نثر را می‌خوانند» (نیما، ۱۳۶۴: ۳۳۲). نوآوری‌های نیما تنها محدود به وزن و قالب و قافیه نیست؛ زبان شعر او نیز تازه است. نیما در زمینه‌ی زبان نیز راهی نو به روی شعر می‌گشاید. تا آنجا که می‌تواند، زبان شعر را به سوی سادگی سوق می‌دهد. در واقع، تلاش نیما برای رها کردن شعر از التزام قافیه و قید تساوی مصراع‌ها نیز خود در جهت ساده‌تر و طبیعی‌تر ساختن زبان شعر بوده است. وی افسانه‌ی خود را نوعی نمایش می‌داند و اعتقاد دارد که اگر بتوانیم شعر را با نمایش پیوند دهیم،

هم نمایش را رساتر ساخته‌ایم و هم معانی و مفاهیم شاعرانه را ساده‌تر و طبیعی‌تر بیان کرده‌ایم. (رک، نیما، ۱۳۶۴: ۳۹) نزدیکی شعر به نمایش را در بسیاری دیگر از اشعار او نیز می‌توان دید، از جمله در «همسایگان آتش»، از ابتدا تا انتها باد و مرداب را می‌بینیم که با یکدیگر گفت‌وگو می‌کنند. (همان: ۳۸۰)

### سادگی و بی‌پیرایگی

به اعتقاد نگارنده، اساساً شعر معاصر می‌کوشد تا جایی که می‌تواند، اندیشه را محسوس‌تر و ملموس‌تر گرداند؛ بدین سبب، پرداختن به طبیعت و سود بردن از عناصر طبیعی برای بیان اندیشه و احساس، نقش مهمی در شعر امروز ایفا می‌کند. حتی به کار گرفتن نمادها و به اصطلاح سمبولیک بودن زبان شعر نیز بیشتر بدین سبب بوده‌است؛ شعر معاصر، تمامی این نمادها را از عناصر و عوامل طبیعی برمی‌گزیند؛ یقیناً هرگز قصد شاعران بزرگ معاصر آن نبوده‌است که معانی و مفاهیم را در نگاه ما غریب جلوه دهند و ما را در فهم آن دچار دشواری کنند. هرچه در شعر نیما هست، ساده و طبیعی است. در شعر او عنصری نمی‌توان یافت که گیرا و دلپذیر نباشد و مزاحم و ملال‌آور به نظر آید. توانایی‌های شاعرانه‌ی وی بر هرچه در شعر اوست، فائق آمده و تمامی آنها را زیبا و طبیعی ساخته است. در آثار او چیزی نیست که نشان از تحمیل و تصنع داشته‌باشد. کلماتی که وی در شعر خود به کار می‌برد، یا تخیلی که آن را به تصویر می‌کشد، اغلب با انگیزه‌ها، هیجان‌ها و شور و شوق شاعرانه‌ی او متناسب است. ماده و شکل شعر، در شعله‌ی خیال او آب شده و به گونه‌ای به یکدیگر درآمیخته است که جدا ساختن آنها از یکدیگر ناممکن می‌نماید؛ این حالت را تنها در عالی‌ترین نوع بیان شاعرانه می‌توان دید. او صرفاً به فصیح و خوش‌آهنگ بودن کلمات بسنده نمی‌کند، بلکه بیشتر از واژه‌هایی بهره می‌گیرد که گذشته از برخورداری از این مزایا، به خوبی بیانگر اندیشه و احساس او باشند. زبانی زنده و خلاق که حقیقت مفهوم ذهنی شاعر را پکراست به ذهن هوشیار خواننده انتقال می‌دهد.

نیما ذاتاً شیفته ی سادگی و بی‌پیرایگی است. یقیناً چنین کسی هرگز به‌گونه‌ای سخن نمی‌گوید که آلوده به تصنع و تکلف باشد. او سخنی را می‌پسندد که برخاسته از دل و جوشیده از جان باشد:

حرف دل بهتر از هر حرفی است

آنچه می‌زاید بی‌وسوسه‌ای از ره دل

شک و تردیدی اندر آن نیست

(نیما، ۱۳۶۴: ۵۹۵)

او شعر را جدا از شاعر نمی‌داند و تمام هم و غم وی آن است که این‌دو را به یکدیگر نزدیک‌تر گرداند؛ در مقدمه ی افسانه می‌نویسد: «هیچ حسنی برای شعر بالاتر از این نیست که بهتر بتواند طبیعت را تشریح کند و معنی را به طور ساده جلوه بدهد.» (نیما: ۳۹) بدیهی است که این سادگی، نتیجه ی لطافت روح و صداقت او در بیان اندیشه و احساس است. او هرچه لطافت، طراوت و ظرافت در روح خود دارد، در سخن می‌ریزد:

هرآنچه بود ظرافت، ز من ربود سخن هرآنچه بودم راحت، ز من زمانه ربود

(نیما، ۱۳۶۴: ۶۳۶)

در آغاز «مانلی» می‌گوید: «من کار خود را کرده‌ام، اگر خود را نمایانده باشم، همانطور که بوده‌ام و نسبت به زمان خود دریافته‌ام، قدر این فضیلت برای من باقی است که صورت تصنع را از خود به دور انداخته‌ام.» (نیما: ۴۵۶) وی شعر را جزئی از زندگی می‌داند و هرگز نمی‌تواند آن را جدا از زندگی ببیند. شعری که در آن از خود شاعر نشانی نباشد، شعر واقعی نیست و به چیزی نمی‌آرزد:

شعر فصلی است از کتاب‌حیات

چو ز ما نیک نقش بندد، به

باری ار ندهد از من و تو نشان

گر به ریش من و تو خندد به

(نیما، ۱۳۶۴: ۶۳۹)

سخن، جدا از انسان نیست؛ هرکسی باید آنچنان سخن بگوید که هست. سخن اگر از حقیقت وجود آدمی خبر ندهد، از میان رفتنی است:

میرد آن رنگ کاو نشان ندهد

وز همانی که هست، آن ندهد

آنچه کان بدهد از من و تو نشان

گو سخن باشد، آن ز ماست همان

(نیما، ۱۳۶۴: ۵۷۴)

نیما یک شاعر واقعی است؛ او را به خوبی در شعرش می‌توان دید، با تمامی اندیشه‌ها، احساس‌ها، دلبستگی‌ها و دلتنگی‌هایش.

وی تمامی اسباب هنر را در گرد خود فراهم می‌بیند. (نیما، ۱۳۶۴: ۶۵۷) ذاتاً هنرمند است و زندگانی خود را از هنر می‌داند؛ او زاده‌ی هنر است نه هنر، زاده‌ی او:

هنر من مراست زاده، نه من هنرم را به حرفهای گزاف

(نیما، ۱۳۶۴: ۶۳۸)

زیبایی را در سادگی می‌جوید. دنیایی که او در شعر خود آفریده، سرشار از لطافت، طراوت و زیبایی است؛ دنیایی که از هر آلاشی به‌دور است. دنیایی آکنده از خیال؛ خیالی که همانند سحرگاهان، پاک و دلفروز و روشن است (رک: نیما: ۵۹۲) همانند برخی دیگر از شاعران نیست که دیرزمانی ما را در کوچه‌های تنگ و تاریک خیال با خود بگرداند، لذاتی چند به ما بچشانند و در نهایت، حیران و سرگردان به حال خود رها سازد. او می‌خواهد نشان دهد که برای دست یافتن به دنیای احساس و عاطفه و پا نهادن به سرزمین رؤیایی شعر، نیازی به گذر از کوچه‌های پیچ‌درپیچ تخیل نیست؛ با چشمانی باز و دلی پراحساس، می‌توان همه‌چیز را غرق در طراوت و تازگی دید. برای او همه‌چیز و همه‌کس الهام‌بخش است. نگاه او با هرچیزی درمی‌آمیزد و رنگی از احساس و عاطفه‌ی شاعر بر آن می‌نشانند.

زبان نیما در تمام نمونه‌های شعر او ساده است و اغلب روان؛ در میان اشعار نیما، هرچه از جهت تاریخی پیشتر می‌رویم، روانی نیز به سادگی افزوده می‌شود. (به‌عنوان نمونه رک، نیما: ۵۴۵ و ۵۴۶) او همواره تلاش می‌کند زبان خود را به زبان واقعی مردم نزدیک گرداند. وی شور و احساس و هیجان را در سادگی می‌جوید.

**نزدیکی به فرهنگ و زبان عامه**

شعر نیما اغلب رنگ و بوی اجتماعی دارد؛ شعری که می‌خواهد به اجتماع نزدیک‌تر باشد، به طبع باید زبانی برگزیند که به زبان مردم نزدیک‌تر باشد. نیما بسیاری از کلمات، تعبیرات و مثل‌هایی را که در زبان عامه‌ی مردم جاری است، به کار می‌برد.

اندر این دایره‌ست تا کم و کاست	سیلی نقد بهتر از حلواست (نیما، ۱۳۶۴: ۲۸۴)
گرچه کوشد که بس کلان بزند	دزد ناشی به کاهدان بزند (نیما، ۱۳۶۴: ۲۹۹)
بیت دیگر بیاورم کآهن	سردچون شد، نکوبدش حداد (نیما، ۱۳۶۴: ۴۵۴)
آفتاب از کجا برآمده‌است	کاین صنم رو به ما برآمده‌است (نیما، ۱۳۶۴: ۲۴۳)
ره به هر جایگه نیارد برد	چاپلوسی که می‌کند تره خرد (نیما، ۱۳۶۴: ۲۵۱)
باد اندر چراغدان افتاد	مرغ اگر خواند از زبان افتاد (نیما، ۱۳۶۴: ۲۵۵)
بر مراد ار نبود ره چندان	بر جگر می‌نه ای پدر دندان (نیما، ۱۳۶۴: ۲۶۳)
راست از چپ ندانداو ره خویش	که ز پس رفته‌است یا از پیش (نیما، ۱۳۶۴: ۲۸۶)
نیز رک: «کی» به جای «که» (نیما، ۱۳۶۴: ۵۱۰)، مثل این است که (نیما، ۱۳۶۴: ۵۲۱)، هیچ‌طوری نشده (نیما، ۱۳۶۴: ۵۲۶)، قاپیدن (نیما، ۱۳۶۴: ۵۳۳)، «به جا آوردن» به معنی «شناختن»	

(نیما، ۱۳۶۴: ۵۵۶)، به ریش کسی خندیدن (نیما، ۱۳۶۴: ۶۳۹)، بی خودی (نیما، ۱۳۶۴: ۶۲۸)، آفتابی شدن (نیما، ۱۳۶۴: ۶۲۳).

بدیهی است که اگر فضای سخن شاعرانه باشد، حتی در سخنان بسیار عادی نیز روح شاعرانگی می‌دمد و بدان‌ها زندگانی دوباره می‌بخشد. به عنوان نمونه، «خانه ی دوست کجاست؟» (سپهری، ۱۳۷۳: ۳۵۸) جمله‌ای است کاملاً معمولی، اما چون «سهراب» آن را در بافت شاعرانه ی مناسبی آورده، شاعرانه و بسیار زیبا به نظر می‌آید.

همچنین نیما در شعر خود، لغات محلی بسیاری آورده است:

آیش، استونگاه، انگاس، پلم، مالا و... (برای دیدن تمامی موارد، رک: نیما، واژه‌نامه ی

طبری: ۷۱۱)

برخی از داستان‌هایی که در آثار او می‌خوانیم، حکایت‌هایی است که سال‌هاست بر زبان مردمان جاری است. در پایان داستان «پی‌دار و چوپان» می‌گوید که از این حکایت، تنها یک مثل باقی مانده است:

فقط این مانده مثل ماندی

بومیان را به زبان

پی دارو شده اکنون چوپان (نیما، ۱۳۶۴: ۵۰۸)

نیز رک: گنج و ویرانه (نیما، ۱۳۶۴: ۵۱۵)، کاری کردن کارستان (نیما، ۱۳۶۴: ۵۱۹)، آب از

آب تکان نخوردن (نیما، ۱۳۶۴: ۵۶۷)، یک دست بی‌صداست (نیما، ۱۳۶۴: ۶۱۵) و...

توسل به شیوه ی تمثیل و حکایت‌پردازی، نزدیکی بیش از حد او به زبان و فرهنگ عامه را نشان می‌دهد. محتوای این حکایت‌ها و شیوه ی بیان آنها به‌گونه‌ای است که خواننده می‌پندارد که نیما اغلب آنها را از مردمان شنیده است. وجود لحن روایی در این حکایات نیز به ساده‌تر شدن زبان شعر او کمک کرده است. بیان طنزآلود وی در پاره‌ای حکایات نیز نشانگر آن است که او از پیچیدگی‌های زبانی بیزار است و آن را نوعی انحراف می‌داند. از این جمله، حکایتی است

که وی در باب سخنان تکلف‌آمیز میرداماد آورده است. (نیما، ۱۳۶۴: ۱۷۶) نامه‌هایی هم که به شعر سروده، تمایل بسیار او به سادگی را نشان می‌دهد:

مهربان! جواب کاغذ تو      من ندانم چگونه باید داد  
شعر گفتی، به شعر می‌گویم      همه یاد توام، چه کم، چه زیاد

(نیما، ۱۳۶۴: ۱۳۵)

سادگی زبان نیما در نمونه‌های غنایی او نیز مشهود است:

- بر عبث نیست دلم

در شکنجه ست اگر

ناتمام است مرا

زندگانی بی تو

(نیما، ۱۳۶۴: ۵۰۱)

- گر به لب رانی‌ام از گوش‌چو حرف

با خیال تو بیامیخته‌ام

ور ز چشم افکنی‌ام همچو سرشک

بر سر دامن آویخته‌ام

(نیما، ۱۳۶۴: ۵۰۳)

- ای قشنگ من! افسرده مباش

چون تویی کشته‌ی من، کشته‌ی تونیز منم

هیچ چیزارنه بجانیست، محبت برجاست

وز دم گرم محبت باشد

زندگانی شیرین

(نیما، ۱۳۶۴: ۵۰۴)

البته در برخی موارد، روانی شعر نیما پایه‌پای سادگی آن پیش نمی‌رود و در مواردی شعر او دچار ضعف تألیف نیز می‌گردد. به هر حال، نیما در آغاز راه است و حتی به ندرت در آثار او کلماتی می‌توان یافت که با روح شاعرانه‌ی تعبیرات او قدری بی‌تناسب می‌نماید.



بس وقت گذشت و تو همان‌طور      استاده به شکل خوف‌آور

(نیما، ۱۳۶۴: ۳۷)

یکی از مکاتبی که در نزدیک‌تر ساختن زبان شعر به زبان مردم، اهتمام تمام داشت، سبک هندی بود، اما به هر حال، شعر سبک هندی، شعری است دیرپاب و دشوارفهم و دشواری آن بیشتر نتیجه‌ی وجود تصاویر تودرتو، پیچ‌درپیچ و فضایی ابهام‌آلود است. اما شعر خوب معاصر - بخصوص شعر نیما که آغازگر این راه بود - هم از جهت زبان ساده است و هم از نظر تصویر.

نیما برای دست یافتن به زبانی ساده، روان و بی‌تکلف، حتی در تعبیرات عادی زبان نیز دست می‌برد و آنها را تغییر می‌دهد؛ مثلاً به جای «یکسره»، «یکسر» و به جای «سرنوشت»، «سرنوشته» به کار می‌برد:

- مرد چوپان دلیر

آمدت زر به محک

کار یکسر شده‌است

- گر مرا سرگذشته‌ای نه نکوست

(نیما، ۱۳۶۴: ۵۰۳)

همه اندوده حکایت اوست

(نیما، ۱۳۶۴: ۱۹۹)

حتی تعبیرات شاعرانه‌ای نیز که به جای تعبیرات عامیانه به کار می‌برد، ساده و بی‌پیرایه است. مثلاً به جای «دست زدن به چیزی»، تعبیر «آشنا کردن دست با چیزی» را به کار برده است:

آشنا دست مکن با چیزی      کز صدایش نباشد آزار

چون گریزد به صدا، بس که لطیف      خانه را خلوت با او بگذار

(نیما، ۱۳۶۴: ۵۱۷)

در ادامه، تنها به‌عنوان نمونه، چند مورد از اشعار نیما را می‌آوریم که می‌تواند به خوبی نشان‌دهنده‌ی سادگی و روانی زبان او باشد:

- این چنین هر شادی و غم بگذرد  
(نیمه، ۱۳۶۴: ۳۴)
- بی مروت یار من، ای بی وفا  
(نیمه، ۱۳۶۴: ۲۳)
- گر به جهان صورت زیبا نبود  
(نیمه، ۱۳۶۴: ۷۹)
- روحم آزاد و تن به بندگی است  
(نیمه، ۱۳۶۴: ۹۰)
- باید از هر خیال امیدى جست  
(نیمه، ۱۳۶۴: ۲۰۷)
- ما گنه کار و تو گنه بخشای  
(نیمه، ۱۳۶۴: ۲۸۸)
- من صحرانشین که سوخته‌ام  
(نیمه، ۱۳۶۴: ۲۹۳)
- من که این زخم بر جگر دارم  
(نیمه، ۱۳۶۴: ۲۹۵)
- برگ سبزی و کف نانی خشک  
(نیمه، ۱۳۶۴: ۵۱۷)
- زود بردار به سفره ست اگر سوی آن پستوی ویرانه بیر
- از همه نیک و بد خبر دارم
- چشم امید بر تو دوخته‌ام
- هر امیدى خیال بود نخست
- مگر آخر بیا، چه زندگی است
- تلخى ایام مهیا نبود
- جمله بگذشتند، این هم بگذرد

ژنده و ریخته گر در کنجی

#### پیوند با گذشته

به طور کلی سادگی و روانی زبان، یکی از ویژگی‌های مهم شعر نیماست. اما در عین حال او پیوسته مراقب است تا گرفتار ابتذال و عوام‌زدگی افراطی نگردد؛ از این جهت، همواره نیم‌نگاهی

به شعر گذشته دارد و بسیاری از کلمات و تعبیرات آنها را نیز به کار می‌گیرد. نیما به یکباره از گذشته‌ی خود جدا نمی‌گردد و بسیاری از کلمات گذشتگان را به کار می‌گیرد؛ کلماتی که حتی گاهی ممکن است خواننده از دیدن آنها در میان آثار نیما دچار شگفتی شود. پای‌بندی او به زبان شعر کهن، محسوس است. البته هرچه شعر نیما پیش‌تر می‌رود، از تعداد این‌گونه کلمات کاسته می‌گردد: استکشاف (نیما: ۶۳۸)، آمده (نیما: ۲۹۶)، بارگی (نیما: ۲۶۶) نیز:

- گر تو خود عاشقی نکرده‌ستی دیده‌ای عاشقی به سرمستی

(نیما، ۱۳۶۴: ۲۴۶)

- کرد پیدا چو نکته‌ها بر من کار کردش چنان سخن با من

(نیما، ۱۳۶۴: ۲۷۷)

- گر ستوهی از این میان بر جوش ورنه مگری و با کسان مستیز

(نیما، ۱۳۶۴: ۲۷۶)

حتی در قالب‌های کهن نیز اشعار بسیاری سروده است. زبان شعر او در قالب‌های کهن نظیر رباعی، مثنوی، غزل و قطعه سروده است، کهنه‌تر به نظر می‌آید و حتی تکرار مضمون نیز در آنها مشهودتر است. زمانی که در این قالب‌ها شعر می‌سراید، تقریباً حرف‌های گذشتگان را تکرار می‌کند (نیما، ۱۳۶۴: ۳۱۴) تأثیر بسیاری از گذشتگان را در شعر او به خوبی می‌توان دید:

- کس نه ره می‌برد به گنج درست تا نیند به راه رنج نخست

(نیما، ۱۳۶۴: ۲۶۳)

- رنج دیدی تا به پاداشت جهان این داد گنج ابلهی باشد ز گنجی بگذری از بیم رنج

(نیما، ۱۳۶۴: ۳۱۸)

- به رنج اندر است ای خردمند، گنج نیابد کسی رنج نابرده، گنج

(فردوسی، ج. ۱: ۱۲۸)

- نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

(سعدی، کلیات: ۳۸)

- نگسلم همچو تو، هم من از تو  
گر همه بند من از هم گسلند  
(نیما، ۱۳۶۴: ۴۸۳)
- از تو ای دوست نگسلم پیوند  
گر به تیغم برند بند از بند  
(هاتف: ۳۲)
- نیک در گوش کن چو من گفتم  
باش بیدار هان که من خفتم  
(نیما، ۱۳۶۴: ۳۰۴)
- ای پسر هان و هان تو را گفتم  
که تو بیدار شو که من خفتم  
(نظامی، ج. ۳: ۲۷۶)
- در مکافات فکر پیچاپیچ  
در پی سایه‌ایم و باقی هیچ  
(نیما، ۱۳۶۴: ۳۰۴)
- مرغ بر بالا پران و سایه اش ابلهی صیاد آن سایه شود  
می دود بر خاک پران، سایه و ش می دود چندان که بی مایه شود  
(مولانا، ج: ۲۷)
- گو ادیم زمین همه از توست  
چه تو را زان، چو هیچ نتوان جست  
(نیما، ۱۳۶۴: ۲۶۹)
- ادیم زمین، سفره‌ عام اوست  
بر این خوان یغماچه دشمن، چه دوست  
(سعدی، بوستان: ۳۳)

حتی زمانی که شعر گذشتگان را در میان سخن خویش می‌آورد، به ابیاتی توسل می‌جوید که برای تمامی پارسی‌خوانان آشناست:

«از هر چه می‌رود، سخن دوست خوش تر است» بی‌دوست تازه کی شود آری زبان من  
(نیما، ۱۳۶۴: ۶۳۸)

### طبیعت‌گرایی

نیما که شورمندی و سرزندگی طبیعت را به نیک‌ی دریافته بود و به شباهت بسیار جهان بیرون با جهان درون پی برده بود، بدان بسیار ارج می‌نهاد و از دریچه ی طبیعت به زندگانی انسان

می‌نگریست. در نظر او، زندگانی انسان در نخستین نگاه، تنها یک زیبایی تصادفی است در میان یک منظره‌ی گویا و پرمعنا. زمانی که به انسان می‌اندیشد، او را موجودی می‌یابد که در میان اشیاء طبیعی حضور دارد، به سختی تحت تأثیر آنهاست و پیوندهای بسیاری با آنها دارد. برخی تصور می‌کنند که نزدیکی بسیار انسان با طبیعت و پیوند دائمی احساسات و اندیشه‌های او با یک نقطه‌ی خاص از زمین و تحت تأثیر طبیعت واقع شدن انسان ممکن است او را تنزل دهد و کوچک کند ولی حقیقت امر غیر از این است و این پیوند در واقع ما را به آرزوها و اهدافمان نزدیک‌تر می‌گرداند. نیما با نزدیک‌تر ساختن انسان با طبیعت، بدو وسعت، بزرگی، آرامش و شکوه خاصی می‌بخشد. با این پیوند، طبیعت نیز والایی و ارجمندی خاصی می‌یابد، به سطح اندیشه‌ی انسانی نزدیک‌تر می‌گردد و بدین ترتیب به قدرت می‌رسد و معنی‌دار می‌شود.

احساس وجود زندگی در پدیده‌های طبیعی - که در بسیاری از اشعار، تنها یک مهارت بلاغی شمرده می‌شود - به‌راستی در نظر او یک حقیقت است. به اعتقاد او هر شیء طبیعی کم و بیش یک حیات اخلاقی، روحی و معنوی دارد که سبب می‌شود سرشار از سخن باشد. وجوه اشتراک بسیاری با انسان داشته باشد، شایستگی مصاحبت انسان را بیابد و به ظرافت بسیار با وی سخن بگوید. این ویژگی به تمامی اجزای طبیعت کیفیتی می‌بخشد که بتوانند به‌گونه‌ای اسرارآمیز حالات انسانی را در خود داشته باشند.

شعر نیما، در بیان آنچه در طبیعت هست، از یک آگاهی درونی برخوردار است که گوش می‌سپارد، درمی‌یابد، می‌سنجد و بادقت برمی‌گزیند. نیما به خوبی وجود یک روح آگاه را در طبیعت احساس می‌کند. او همه‌چیز را زنده و ذی‌روح می‌بیند. در نظر نیما، همه‌چیز برخوردار از حیات و دنیا سرشار از روح و معنی است؛ این بیشتر ناشی از حساسیت بیش از حد چشم و گوش و اندیشه‌ی اوست و نشان می‌دهد که او چه اندازه دقیق و نکته‌سنج است. تنها کسی می‌تواند اشیاء بیرونی را زنده، گویا و معنی‌دار ببیند و بخش بزرگی از حیات را متعلق بدان بداند که احساساتی غیرعادی، خارق‌العاده و استثنایی داشته باشد.

شور و حرارت، و حیات و حرکتی را که در طبیعت شعر نیما می‌بینیم، در دیگر شاعران روزگار او و روزگاران پس از او به ندرت می‌توان یافت. حضور زندگی را با تمام خوبی‌ها و بدی‌ها، خوشی‌ها و ناخوشی‌ها و زشتی‌ها و زیبایی‌هایش در شعر او می‌توان به‌نیک‌ی احساس کرد. در نگاه نیما همه چیز زنده است:

شب دیجور دارد دلفریبی باز  
شکاف کوه می‌ترکد، دهان دره‌ای با دره‌ای دمساز

به نجوایی است در آواز (نیما، ۱۳۶۴: ۵۲۷)

گذشته از این، وی قدرت آن را داشت که پدیده‌های کاملاً انتزاعی و تأثرات بسیار ابتدایی مانند سکون و سکوت و تاریکی را به خوبی برای خواننده‌ی خود توصیف نماید. او به یاری ذوق و قریحه‌ی نیرومند خود، از تمامی آنچه به ظاهر کوچک و آشنا است، پرده برمی‌گیرد، آنها را به سخن گفتن وامی‌دارد و حقیقتشان را آشکار می‌گرداند. نیما اغلب احساسات بزرگ و پرشور را در چیزها و جاهایی می‌جوید که به ظاهر بسیار ساده و در نگاه دیگران بی‌اهمیت‌اند و این لازمه‌ی هر کار هنری خلاق است. به عنوان نمونه، وی در توصیف دودی که از بام خانه‌ای روستایی برمی‌خیزد، یک شعر کامل سروده است:

بر سر بام روستایی ما	می‌جهند دودی از ره روزن
حلقه حلقه به هم کشد زنجیر	از همه بندبند نازک تن
پهن سازد زره به سینه‌ی خود	می‌خورد بر تن خیال شکن
می‌کند خرد آنچه در دل اوست	می‌دهد ارتباط با دل من
پس از آن راست کرد قامت خود	می‌پرد بال هاش، بال زغن
می‌سپارد به دست باد، خبر	می‌شود محو مثل فکر کهن

(نیما، ۱۳۶۴: ۱۸۹)

در شعر «مرغ مجسمه» نیز مجسمه‌ی پرنده‌ای را که بر سر بام خانه‌ی اوست با پرنده‌ای که بر درخت کاجی نشسته است، مقایسه می‌کند (نیما، ۱۳۶۴: ۳۲۳)

آنچه در شعر نیما می‌بینیم، تصویری خشک و بی‌روح از دنیایی که وی در آن می‌زیسته، نیست؛ جهان به‌تمامی در وجود او جاری است و با لحظه‌لحظه‌ی حیات شاعرانه‌ی او درآمیخته است. تصویری زیبا و دلپذیر از دنیایی غرق در شور و نشاط و حیات و سرزندگی. زمانی که از چشم نیما به دنیا می‌نگریم، آن را زنده‌تر، زیباتر و جاندارتر می‌بینیم. در نگاه او همه‌چیز زنده است:

– ... در آن نوبت که بندد دست نیلوفر به پای سرو کوهی دام

گرم یسار آوری یا نه

من از یادت نمی‌کاهم (نیما، ۱۳۶۴: ۶۳۳)

– آب می‌غرّد در مخزن کوه

کوهها غمناک‌اند

ابر می‌پیچد، دامانش تر

وز فراز دره می‌پیچد «اوجا»ی جوان

بیم آورده، برافراشته سر (نیما، ۱۳۶۴: ۵۵۳)

او به شدت تحت تأثیر عوامل بیرونی است. پیوسته به روح جاری در تمامی اشیاء و امور عالم بیرون می‌اندیشد و مجذوب آن می‌گردد؛ روحی که همه‌چیز را فراگرفته است و در همه چیز نفوذ دارد و انسان و نیروی تخیل وی تنها لحظاتی می‌توانند آن را دریابند؛ لحظاتی که کاملاً آگاه و هشیار باشند. نیما می‌خواهد با پرداختن به طبیعت، لااقل برای اندک زمانی ما و اندیشه ما را از این زندگانی ماشینی برهاند و عواطف و احساسات انسانی‌مان را بیداری بخشد. در پی آن است تا چشمان ما را دوباره روشن گرداند با تماشای حقایق بزرگی در وجود انسان‌ها که ماشین و زندگی ماشینی هرگز نمی‌توانند آنها را از میان بردارد؛ احساسات بزرگ و باشکوهی که در تمامی انسان‌ها هست، عام‌ترین و دلنشین‌ترین کردارهای آنها و دنیای طبیعت که سرشار از کمال و زیبایی است؛ عناصر و پدیده‌های عالم مرئی، طوفان، نور آفتاب، گردش فصل‌ها،

سردی و گرمی، از دست دادن دوستان و خویشاوندان، رنج‌ها و دردها، امیدها و سپاسگزاری‌ها، ترس‌ها و تأسف‌ها و...

او پیوسته طبیعت را همدم و همراه خود می‌بیند؛ زمانی که در غم دوری عزیز از دست رفته‌ای، چند قطره اشک بر گوشه‌ی چشم او نشسته، جویباران را غرق در گریه می‌بیند، و اگر ماه می‌خندد، برای آن است که می‌خواهد او را آرام سازد، حتی جغد نیز که در نگاه دیگران شوم است، با او هم‌دردی می‌کند و دل‌داریش می‌دهد:

جوی می‌گرید و مه خندان است  
و او به میل دل من می‌خندد  
بر خرابی که بر آن تپه بجاست  
جغد هم با من می‌پیوندد

وز درون شب تاریک سرشت  
چشم از من به نهان  
سوی من می‌نگرد

زهره اش نیست که دارد به زبان  
گریه ازبهر چه می‌دارد ساز  
باوفای من، غمناک مباحش  
رفته از گریه نمی‌آید باز

(نیما، ۱۳۶۴: ۵۵۱)

هرچه را می‌بیند، یاد چیزی یا کسی در دلش تازه می‌گردد: آنگاه که با اجاقی سرد و خاموش و پر از خاکستر روبرو می‌گردد، اندیشه‌های دردآلود خود را به خاطر می‌آورد:

مانده از شب‌های دورادور  
بر مسیر خامش جنگل  
سنگ چینی از اجاقی خرد  
اندر او خاکستر سردی



همچنان کاندرا غباراندروده اندیشه‌های من ملال‌انگیز

طرح تصویری در آن هرچیز

داستانی حاصلش دردی (نیما، ۱۳۶۴: ۵۶۵)

او که دنیا را بدین‌گونه می‌بیند و بدین‌سان در باب آن می‌اندیشد، در خود فرومی‌رود و به آسایش می‌رسد.

ذره‌ذره‌ی طبیعت با هم پیوند خورده است؛ همگان در غم و شادمانی یکدیگر شریک‌اند؛ وقتی «کاکلی» می‌میرد، «نیلوفر کبود» به خنده لب نمی‌گشاید و «مازو»، اندوه‌زده سر بر سنگ می‌نهد. (نیما، ۱۳۶۴: ۵۶۷) در روزگاری که انسان‌ها از یکدیگر روی‌گردانند، طبیعت، یار و غمگسار آدمیان می‌شود؛ با او شادی می‌کند و با او غمگین می‌شود:

هنگام که گریه می‌دهد ساز

این دودسرشتِ ابربرپشت،

هنگام که نیل چشم دریا

از خشم به روی می‌زند مشت،

زان دیرسفر که رفت از من،

غمزه‌زن و عشوه‌ساز داده،

دارم به بهانه‌های مأنوس،

تصویری از او به بر گشاده

لیکن چه گریستن؟ چه طوفان؟

خاموش شبی است، هرچه تنهاست

مردی در راه می‌زند نی

تنهای دگر منم که چشمم

طوفان سرشک می‌گشاید.. (نیما، ۱۳۶۴: ۵۶۵)

نام بسیاری از عناصر طبیعی، به کرات در شعر او تکرار می‌شود و از کلمات پربسامد در شعر اوست: باد، آب، جنگل، دریا، پرندگان، درختان... و این خود هرچه بیشتر شعر او را به سوی سادگی می‌کشاند. طبیعت، به تمامی در شعر او حضور دارد. در نگاه او تمامی اجزای طبیعت با یکدیگر پیوند خورده است. طبیعت، یکپارچه است. هیچ چیز جدا از دیگر چیزها قابل تصور نیست. از این جهت، گاهی عناصر طبیعت را نیز به یکدیگر تشبیه می‌کند. مثلاً جایی باد را همانند جوی آب می‌بیند:

با زبان‌آوریش باد چرا

در نشیب دره می‌ماند خاموش؟

همچنانی که به شنزاری گرم

جویی آواره بماند ز خروش (نیما، ۱۳۶۴: ۵۹۴)

شعر نیما هرچه بیشتر می‌رود، حضور طبیعت در آن پررنگ‌تر می‌شود. آنچه در آثار او می‌بینیم، تصویر طبیعت نیست، بلکه خود طبیعت است؛ زنده و جاندار، با تمامی زشتی‌ها و زیبایی‌هایش؛ و این یکی از دلایل طبیعی بودن زبان شعر اوست.

دیدار زیبایی‌های طبیعت بی‌تاب و بی‌قرارش می‌سازد. هرچه در زمین و آسمان می‌بیند، زیباست. طبیعت با او سخن می‌گوید و اسرار خود را با او در میان می‌نهد. همین آگاهی و همین بیداری است که آرام و قرار را از او می‌ستاند.

خویش را در شور و شر می‌افکنم  
پرتو مه، طلعت مهتاب‌ها  
پرش و حیرانی شب‌پره‌ها  
های‌های آبشار باشکوه  
چون که می‌اندیشم از احوالشان  
رازها گویند پردرد و محن

هرچه در عالم نظر می‌افکنم  
جنبش دریا، خروش آب‌ها  
ریزش باران، سکوت دره‌ها  
نالهی جفندان و تاریکی کوه  
بانگ مرغان و صدای بالشان  
گویا هستند با من در سخن

گوئیا هریک مرا زخمی زنند      گوئیا هریک مرا شیدا کنند  
(نیما، ۱۳۶۴: ۳۰)

کتر شاعری است که اینهمه دلبسته ی طبیعت باشد و این گونه بدان عشق بورزد. او با تمام وجود، طبیعت را دوست می‌دارد. در منظومه ی «افسانه»، «عاشق» - که شاید خود نیما باشد - خطاب به افسانه می‌گوید:

ای فسانه مرا آرزو نیست  
که بچینندم و دوست دارند  
زاده ی کوهم، آورده ی ابر  
به که بر سبزه‌ام واگذارند (نیما، ۱۳۶۴: ۶۳)  
و در پایان این منظومه می‌خوانیم:  
هان! به پیش آی از این درّه ی تنگ  
که بهین خوابگاه شبان‌هاست  
که کسی را نه راهی بر آن است  
تا در اینجا که هر چیز تنهاست

بسراییم دلتنگ باهم (نیما، ۱۳۶۴: ۶۳)

او فرزند طبیعت است. در دامن کوه به دنیا آمده و در آغوش جنگل و در کنار دریا پرورده شده است. پیوسته ابر و گل و آب در پیش چشم او بوده و همواره صدای زنگ گله گوش او را می‌نواخته و وی همیشه به همراه آبها می‌نالیده‌است. او همواره در آرزوی آن است که دوباره کودکی‌های خود را باز یابد. (نیما، ۱۳۶۴: ۷۰ و ۷۱)

نیما زمان را با مکان گره می‌زند و در هر کدام از چیزها و جای‌هایی را که می‌بیند، لحظه‌های بخصوصی از زمان را می‌بیند. بسیاری می‌گویند: چون زمان بگذرد، همه چیز پایان می‌یابد، اما نیما این گونه نمی‌اندیشد و هر چه را که می‌بیند و می‌شنود، در خاطر او نقش می‌بندد.

آنچه می‌گوید، تصویری از همان خاطرات اوست (نیما، ۱۳۶۴: ۴۰۰) در نگاه او آنگاه که زمان با مکان پیوند می‌خورد، پایدار و ماندگار می‌شود:

ای صفا بخش فضای بی‌چون      توجه اسرار که در بر داری  
دل تو دفتر ناخوانده بود      بس معما که به دفتر داری  
قرن‌ها خفته به دامان تواند      قرن‌ها خفته به دامان تواند

هر صبح که از خواب برمی‌خیزد، روز خود را با نگاه به آب و دریا و کوه و ابر و درخت آغاز می‌کند. (نیما، ۱۳۶۴: ۱۸۷) نیما توانایی آن را داشت که به راحتی درباره‌ی تمامی احساسات پیچیده‌ی خود درباره‌ی یک مکان بخصوص سخن بگوید تصویری که از کوه و جنگل و دریا پیش چشم ما می‌نهد، زیبا و بدیع و شگفت‌انگیز است. در توصیف دمیدن آفتاب در دریا می‌گوید:

صبح چون روی می‌گشاید مهر  
روی دریای سرکش و خاموش  
می‌کشد موج‌های نیلی چهر  
جبه‌ای از طلای ناب به دوش (نیما، ۱۳۶۴: ۱۳۰)  
پیوسته از کوه و جنگل و دریا سخن می‌گوید:  
شامگاهان که رؤیت دریا  
نقش در نقش می‌نهفت کبود  
داستانی نه تازه کرد به کار  
رشته‌ای بست و رشته‌ای بگشود  
رشته‌های دگر بر آب ببرد  
اندر آن جایگه که فندق پیر  
سایه در سایه بر زمین گسترد

چون بماند آب جوی از رفتار  
شاخه‌ای خشک بود و برگ‌ی زرد

آمدش باد و باشتاب ببرد (نیما، ۱۳۶۴: ۵۱۵)

خستگی و ناامیدی ارغوان را این‌گونه به تصویر می‌کشد:

در چنین وحشت‌نما پاییز

- کارغوان از بیم هرگز گل نیاوردن

در فراق رفته‌ی امیدهایش خسته می‌ماند

می‌شکافد او بهار خنده‌ی امید را ز امید

و اندر او گل می‌دواند (نیما، ۱۳۶۴: ۵۳۹)

- آن زمانی که امروز وحشی

سایه افکننده آرام بر سنگ

کاکلی‌ها در آن جنگل دور

می‌سرایند باهم هماهنگ...

که یکی زان میان است خوانا

آفتاب طلایی بتابید

بر سر ژاله‌ی صبحگاهی

ژاله‌ها اندر او می‌درخشند

همچو الماس و در آب ماهی

بر سر موج‌ها زد معلق (نیما، ۱۳۶۴: ۵۳)

نگاه نیما به طبیعت، عمیق و گسترده است. او انسان را جدا از طبیعت نمی‌بیند. زمانی که از طبیعت سخن می‌گوید، سخن او چنان آشناست که گویی از خود انسان سخن می‌گوید. وجود این ویژگی‌ها در شعر نیما، کار او را از یک جهت به کار مؤلفان «کلیله و دمنه»، «مرزبان‌نامه» و دیگر آثار مشابه نزدیک‌تر می‌سازد. نیما هنر آنان را به گونه‌ای دیگر زنده ساخته است. نیما دارای

منظومه ی بلندی است به نام «شیر» که در آن، از ابتدا تا انتها، درد دل های یک شیر رایبان می کند. (نیما، ۱۳۶۴: ۶۳) همچنین منظومه ی دیگری دارد به نام «چشمه ی آب» که در تمام آن از زبان چشمه ی آب سخن می گوید. (نیما، ۱۳۶۴: ۶۸) حکایت های گوناگونی در باره ی «گل» می گوید: «گل نازدار» (نیما، ۱۳۶۴: ۷۵)، «مفسده گل» (نیما، ۱۳۶۴: ۷۷)، «گل زودرس» (نیما، ۱۳۶۴: ۷۹)، حالت باوقار قو را به زیبایی به تصویر می کشد (نیما: ۱۲۶ / نیز: ۱۳۰) و تصویری زیبا از کرکسی پیر ارائه می دهد (نیما، ۱۳۶۴: ۵۴۲) نعره ی گاو را طرب انگیز می داند (نیما، ۱۳۶۴: ۱۸۴) و باد را ناله ی گیتی می داند:

باد مگو، ناله ای ز جان گیتی به در

شکسته بغض گلو، غمی کند تا بیان (نیما، ۱۳۶۴: ۳۷۳)

گاه خود را همچون پروانه ای می بیند:

از بر این بی هنر گردنده ی بی نور

هست نیما اسم یک پروانه ی مهجور

مانده از فصل بهاران دور (نیما، ۱۳۶۴: ۴۰۴، نیز رک: ققنوس: ۳۰۶، غراب: ۳۰۸، جغد پیر:

(۳۹۸)

### رنگ، شکل یا صدا؟

گوش او با تمامی صداها آشناست، تمامی صداها را می شنود؛ صداهایی که بی آرامش می کنند. از خانه هایی سخن می گوید که صداهای پریشان بسیاری را در آنها به بند کشیده اند:

در آن ویرانه منزل

که اکنون حبسگاه بس صداهای پریشان است

بگو با من، که می خندد؟ که گریان است؟ (نیما، ۱۳۶۴: ۵۲۸)

در نگاه او صدا از شکل و رنگ باشکوه تر می نماید زیرا در مقایسه با آنها آسمانی تر و

اصیل تر است. در اشعار او صداهای بسیاری را می توان شنید: قولی قوقوقوی خروس، پست پست

شمع (ص ۶۲۶)، چوک چوک شب پره (ص ۶۲۶)، تی تیک تی تیک ساعت (ص ۶۲۹)، خروش آبها، ناله جفدان، صدای پرندگان، صدا، بال زدن پرندگان، فریاد سیل (ص ۵۷)، صدای زنگ گله (ص ۷۰)، ناله ی آب (ص ۷۱)، صدای جویبار (ص ۵۴۱)، ناله ی نی (ص ۵۴۱) و... بیان این صداهای طبیعی، خود یکی از دلایل سادگی زبان شعر اوست.

صدا یعنی زندگی : در جایی نیما صدای قافله را نویدبخش زندگی می داند:

شهر دیری است که رفته ست به خواب...

و از او نیست که نیست

نفسی نیز آوا...

نفس بیهده ای است

گر برآید از کس

ور ز کس برناید،

مرده حتی نفسی

سوی شهر خاموش

می سراید جرسی (نیما، ۱۳۶۴: ۵۷۱)

تنها آنها که زنده و بیدارند، صداها را می شنوند:

... لیک بی هیچ جواب

با همه زورش در کار، صدای دریا

در خود او مرده ست (نیما، ۱۳۶۴: ۵۹۴)

... و هر جدار خاموش

زین حرف کاو چه وقت می آید

دارد به ما نگران گوش (نیما، ۱۳۶۴: ۵۹۹)

زمانی که تمامی دنیا را در خواب می بیند، تنها آوازی از نی آرامش می کند:

آی نی زن که تو را آوای نی برده ست دور از ره، کجایی؟ (نیما، ۱۳۶۴: ۶۲۰)

زمانی که یک رنج طولانی و یک افسردگی بزرگ را به تصویر می‌کشد، از مرگ صدا  
(آواز) سخن می‌گوید:

جاده خالی است، فسرده‌ست امرو

هر چه می‌پژمرد از رنج دراز

مرده هر بانگی در این ویران

همچو کز سوی بیابان آواز (نیما، ۱۳۶۴: ۵۴۶)

صدای خروس در جای جای آثارش به گوش می‌رسد. (نیما: ۵۲۹) صدای خروس

دلگشااست و هوشیاری می‌بخشد:

قوقولی‌قو! گشاده شد دل و هوش

صبح آمد، خروس می‌خواند... (نیما، ۱۳۶۴: ۵۳۱)

او از خروس و صدای خروس به عنوان رمزی از بیداری و آگاهی، سخن می‌گوید (نیما،

۱۳۶۴: ۵۳۵، ۵۳۱، ۵۲۹) آواز خروس او را پیوسته به سفر می‌خواند. (نیما، ۱۳۶۴: ۵۵۴)

صدای ناقوس که هوا را می‌شکافد و در گوش او می‌نشیند، پیغام‌های بسیار برای او دارد:

دینگ دانگ

چه صداست؟

کی مرده؟ کی کجاست؟

دینگ دانگ...چه خبر؟

کی می‌کند گذر؟

حرف از کدام سوگ و کدامین عروسی است؟ (نیما، ۱۳۶۴: ۴۳۶)

حتی چراغی که در آستانه‌ی خاموشی است، با او سخن می‌گوید:

پیت پیت...چراغ را

در آخرین دم سوزش

هردم سماجتی است



با او به گردش شب دیرین  
پنهان شکایتی است  
او داستان یأس و امیدی است  
آن چیزهایش کاندلر دل هست  
هر لحظه بر زبانش می‌آید (نیما، ۱۳۶۴: ۶۰۰)

در بسیاری از آثار او فریاد کسی را می‌شنویم که به سختی گرفتار است اما کسی یاریش  
نمی‌کند. (نیما، آی آدمها، قایق، ۱۳۶۴: ۶۱۴)

گوش او با تمامی آوازهای آدمیان آشناست:  
- و آوازهای آدمیان را یکسر  
من دارم از بر (نیما، ۱۳۶۴: ۶۲۱)

- یک شب درون قایق دلتنگ  
خواندند آنچنان  
که من هنوز هم هیبت دریا را  
در خواب می‌بینم (نیما، ۱۳۶۴: ۶۲۱)

او حتی سخنان ناگفته را نیز می‌شنود. شب‌پره‌ای که در شبی تاریک، راه خود را گم کرده  
است، با او سخن می‌گوید:

- چه فراوان روشنایی در اتاق توست! (نیما، ۱۳۶۴: ۶۲۶)

در شعری دیگر نیز این گونه می‌خوانیم:  
- یک مرغ دل‌نهاده ی دریا دوست  
با نغمه‌هایش دریایی  
بیخود سکوت خانه‌سرایم را  
کرده‌ست چون خیالش ویرانه (نیما، ۱۳۶۴: ۶۳۰)

در شعری دیگر نیز این چنین می‌خوانیم:

- دیری است نعره می‌کشد از بیشه ی خموش

«کک‌کی» که مانده گم

بر او که او قرار ندارد،

هیچ آشنا گذار ندارد (نیما، ۱۳۶۴: ۶۳۱)

او هرشب گوش بر زنگ قافله دارد:

شب همه شب، شکسته خواب به چشم

گوش بر زنگ کاروانستم

با صداهای نیم‌زنده ز دور

هم‌عنان گشته، هم‌زبان هستم (نیما، ۱۳۶۴: ۶۳۳)

گذشته از صدا، نیما به عنصر رنگ نیز توجهی خاص دارد:

زردها بی‌خود قرمز نشده‌اند

قرمزی رنگ نینداخته‌است

بی‌خودی بر دیوار (نیما، ۱۳۶۴: ۶۲۸)

به هر حال، نگاه نیما به طبیعت، نگاهی عمیق و گسترده است؛ این نگاه نافذ به طبیعت، که پیوسته سرشار از صفا و صمیمیت و لبریز از مهر و عطوفت بوده، سبب شده‌است که زبان شعر نیما ساده‌تر و طبیعی‌تر باشد.

### تصویر انسان

دیدار این مناظر توأم با احساسات و عواطف خاص و مناسب هریک از آنها، آرزوی تمامی فرهنگ‌های انسانی است و آثاری از قبیل اشعار نیما در پروردن احساساتی از این دست، نقش مهمی ایفا می‌کنند. او برخوردار از احساسات پرشور و لطیفی است که به‌آسانی برانگیخته می‌شود و با خوبی‌ها، پاکی‌ها و زیبایی‌های بیکران جهان طبیعی پیوند می‌خورد. در کلمات او، تصاویر آشنا و دلپذیر بسیاری از رنج‌های انسانی را در میان شگفتی‌های بی‌پایان طبیعت می‌توان

دید. این خود یکی از قوی‌ترین، اصیل‌ترین و اساسی‌ترین ویژگی‌های شعر اوست و در نگاه اول چندان به چشم نمی‌خورد و در زیر برخی اصول و عناصر دیگر که برخی خوانندگان آثار او معمولاً بدانها توجه دارند، پنهان می‌ماند.

بسیاری از اشعار او با توصیف طبیعت آغاز می‌شود و در نهایت به بیان احوال انسان‌ها و گاهی خود شاعر می‌انجامد:

– ماه می‌تابد، رود است آرام

بر سر شاخه ی «اوجا»، «تیرنگ»

دُم بیاویخته، در خواب فرورفته، ولی در «آیش»

کار «شب‌پا» نه هنوز است تمام (نیما، ۱۳۶۴: ۵۲۰) نیز رک: (نیما، ۱۳۶۴: ۱۲۷، شعر

«هست شب»)

نیما هرگاه به انسان می‌رسد، اغلب از رنج‌های او سخن می‌گوید و همواره آن را به نوعی با

طبیعت پیوند می‌زند. دنیا را در چشم «شب‌پا»یی خسته و فقیر، این چنین می‌بیند:

چه شب موذی‌ای و طولانی!

نیست از هیچ کسی آوایی

مرده و افسرده همه چیز که هست...

هرچه... هرچیز که هست از بر او

همچنان گوری دنیاش می‌آید در چشم

و آسمان سنگ لحد بر سر او

(نیما، ۱۳۶۴: ۵۲۲)

زنی فقیر و بینوا که مرد از دست رفته‌اش را در رؤیاهای خود می‌بیند و روز و شبش را با

او سپری می‌سازد (نیما: ۵۵۷)، (نیز رک: نیما: ۶۱۵)

آرزوهای به دست نیامده را به گل‌هایی بی‌آب و افسرده تشبیه می‌کند:

پادشاه فتح مرده‌ست

خنده‌اش بر لب

## آرزوی خسته‌اش در دل

چون گل بی‌آب کافس‌ده‌ست

(نیما، ۱۳۶۴: ۵۴۰)

در وجود این شاعر بزرگ، نوعی متانت و ملایمت فطری می‌توان دید که با حساسیتی سیال پیوند خورده است. این ملایمت، برای مشاهده‌ی آرام و بی‌دغدغه‌ی طبیعت و جهان بیرون بسیار مساعد بود و پیوند با طبیعت، این حساسیت‌ها را در او به اوج رساند. حساسیت نسبت به نگاهها و حتی صداها‌ی دنیای طبیعی. او همواره تلاش می‌کند تا احساسات و گفتار خود را با نوعی صفا و صداقت پیوند زند، بدین سبب بسیاری از سروده‌های او نمونه‌ای است عالی از عمیق‌ترین و احساساتی‌ترین اشعار روزگار ما. نیما طبیعت را در نگاه ما برجسته‌تر ساخته و ما را بدان نزدیک‌تر و علاقه‌مندتر می‌گرداند. او معتقد است که: آنچه باید بشود، می‌شود، خواه زندگانی به کام ما باشد و خواه نه؛ طبیعت به راه خود می‌رود. در اواخر داستان «پی‌دار و چوپا»، پس از آن که می‌گوید هیچکس از سرنوشت آن دو دل‌داده خبر ندارد، ادامه می‌دهد:

اندر آن ناحیه‌ی دنج‌ومه‌آلوده‌بجا

قرن‌ها می‌گذرد

و طبیعت به همان راه که داشت

راه خود می‌سپرد

(نیما، ۱۳۶۴: ۵۰۵)

اما در عین حال می‌گوید: زندگانی انسان داستانی است که مستی و تردماغی طبیعت از شنیدن آن است. طبیعت به تنهایی بخش بزرگی از اندیشه‌ی نیما را به خود مشغول داشته است، به گونه‌ای که اگر حتی طبیعت به معنی خاص آن را نیز از شعر نیما حذف کنیم، چیز زیادی از آن باقی نخواهد ماند. در نگاه او طبیعت، خود یک شعر ناسروده است. وی در بیان تمثیلی و نمادین شعر خود از تمامی اجزا و عناصر طبیعی سود می‌جوید. (به‌عنوان نمونه رک: نیما، «گندنا: ۵۴۱) هر گوشه از این طبیعت، سخنان ناگفته‌ی بسیار در دل دارد. زمانی که نیما به توصیف کوه می‌پردازد، می‌گوید: «دید هر چیز و نیاورد به لب»؛ گفت و گوی دو دل‌داده در دامن کوه،

جنگهای خونین و طنازی آهوان و... حتی اگر طبیعت خود نگوید، نیما تمامی آنها را می بیند و می شنود. (نیما، ۱۳۶۴: ۵۶۳)

او بسیار انسانی می اندیشد؛ یاد بزرگان بدو روشنی می بخشد و اجاق خاموشش را گرم می سازد (نیما، ۱۳۶۴: ۵۴۷) بیگانگی انسانها با یکدیگر، به سختی آزارش می دهد:

وز پس خفتن هر گل، نرگس      روی می پوشد در نقشه خار  
در فروبند، دگر هیچ کسی      نیستش با کس رای دیدار

(نیما، ۱۳۶۴: ۴۷۵)

در این روزگار که انسانها روی از یکدیگر برتافته اند، طبیعت را می بیند که با رغبت تمام بدو روی آورده و با او سخن می گوید، و بدین ترتیب، شعر او ترجمان طبیعت می شود:

درون جادهها کس نیست پیدا

پریشان است «افرا» گفت «تو کا»

به رویم پنجرهت را بازبگذار

به دل دارم دمی با تو بمانم

به دل دارم برای تو بخوانم

(نیما، ۱۳۶۴: ۵۴۹)، نیز (نیما، ۱۳۶۴: ۵۸۷)

و هرگز خود را همانند دیگر مردمان نمی بیند، احساس می کند که آنها با اندیشه های او بیگانه اند. قدری مردم گریز است اما همواره بدانها می اندیشد و نگران آنهاست:

راست گویند این که من دیوانه ام      در پی او هام یا افسانه ام

زان که بر ضد جهان گویم سخن      یا جهان دیوانه باشد یا که من...

بلکه از دیوانگان هم بدترم      زانکه مردم دیگر و من دیگرم

نیما پیوسته به مردمان می اندیشد: «من به تن دردم نیست، تن من یا تن مردم، همه را با تن

من ساخته اند» (نیما، ۱۳۶۴: ۶۱۸) درد او از نوع درد عام نیست و پایان نمی پذیرد:

نیست درد من ز نوع درد عام      این چنین دردی کجا گردد تمام؟

اما زندگی چیزی جز این خوشی‌ها و ناخوشی‌ها نیست؛ قایقرانی که دیروز گرفتار طوفان بود، امروز در ساحل، ناشکیبا فریاد می‌زند که:

کاش بازم ره بر خطه ی دریای گران می‌افتاد (نیما، ۱۳۶۴: ۶۳۲)

واقع‌گرایی نیما کاملاً با طبیعت‌گرایی و سادگی زبان شعر او تناسب دارد؛ تصویر انسان و زندگی در شعر او، یک تصویر واقعی است؛ انسانی که در شعر نیما می‌بینیم، یک انسان آرمانی دست‌نایافتنی نیست، انسانی است با تمامی ضعف‌ها و ناتوانی‌های خود. تصویر همه‌چیز در شعر نیما طبیعی و واقعی است؛ این تصویر واقعی و طبیعی، نیاز به زبانی طبیعی و واقعی دارد و این زبان، جز زبان خود مردم نیست.

بی تحمل این سختی‌ها، نمی‌توان لذت آن شیرینی‌ها را دریافت (نیما، ۱۳۶۴: ۶۳۷) زندگانی با تمام گرفتاری‌هایی که دارد، در نگاه او زیباست:

زندگانی چه گرفتاری شیرینی هست! (نیما، ۱۳۶۴: ۵۹۰)

زندگانی چه هوسناک است، چه شیرین! (نیما، ۱۳۶۴: ۶۱۶)

### شیفتگی به روستا

نیما برای به تصویر کشیدن انسان، اغلب زندگی ساده روستایی را برمی‌گزیند زیرا گمان می‌کند که این نوع از زندگی به طبیعت نزدیک‌تر است. انسان را بخشی از طبیعت می‌شمارد و معتقد است که نزدیک‌تر شدن به طبیعت، احساسات ساده‌ی انسانی را بزرگ می‌گرداند، بالا می‌برد و بدان وسعت و عمق می‌بخشد، همچنین زبان را از روشنی، صداقت، وقار و سنگینی خاصی برخوردار می‌سازد و آن را از یک موسیقی طبیعی سرشار می‌گرداند. نیما اعتقاد دارد که روشن و بی‌پرده سخن گفتن، می‌تواند شور و شوق بیشتری برانگیزد، بدین جهت تا می‌تواند کلمات ساده را برمی‌گزیند. اگر در ستایش زندگانی روستاییان سخن می‌گوید، بدان دلیل است که آن را سرشار از صفا، صداقت و پاکدلی می‌بیند؛ صفا و صداقتی که بی آن نمی‌توان آنچنان

که باید، از احساسات درونی خود سخن گفت و بدون آن پدید آوردن هر شعر عمیقی ناممکن می‌نماید.

نیما سخت دل‌بسته ی روستاست؛ او روستا را به سبب سادگی‌های آن دوست می‌دارد و به خاطر آن از شهر گریزان است که آن را غرق در حيله و فریب و فتنه و فساد می‌بیند. دیوانه ی ساده دلی‌های روستائیان است و بدان خو گرفته است؛ هرگز نمی‌تواند این همه دروغ و فریب را تحمل نماید. از تمدنی که ره‌آوردی جز دشمنی و بیگانگی انسان‌ها با یکدیگر ندارد، بیزاری می‌جوید:

خاطر پرورد کوهستانیم  
روزگاری رفت، هستم مبتلا  
هر که را یک چیز خوب و دلکش است  
چون که عادت دارم از طفلی بدان  
وز سراسر مردم شهر ایمن است  
نه تقید، نه فریب و حیلتی  
در کنار گوسفند و کوهسار  
که بیفتد گاهگاهی در رمه  
بانگ زنگ گوسفندان، بانگ نای!  
صحبت شهری بیازارد مرا  
گفته‌ها و روزگار اهل شهر  
پر ز تقلید و پر از کید و شر است  
بس بدی، بس فتنه‌ها، بس بیهده  
نیست هرگز شهر جای زندگی...  
آفرین بر وحشت اعصار باد!

من از این دونان شهرستان نیم  
کز بدی بخت در شهر شما  
هر سری با عالم خاصی خوش است  
من خوشم با زندگی کوهیان  
به‌به از آنجا که مأوای من است  
اندر او نه شوکتی، نه زینتی  
به‌به از آن آتش شبهای تار  
به‌به از آن شورش و آن هممه  
بانگ چوپانان، صدای‌های  
زندگی در شهر فرساید مرا  
خوب دیدم شهر و کار اهل شهر  
صحبت شهری پر از عیب و ضر است  
شهر باشد منبع بس مفسده  
تا که این وضع است در پابندی  
زین تمدن خلق در هم اوفتاد

جان فدای مردم جنگل نشین! آفرین بر ساده لوحان، آفرین!  
(نیما، ۱۳۶۴: ۲۵)

اکنون که از روستای خود به دور افتاده، بی اندازه اندوهگین است و هر لحظه آرزوی آن دارد که باز گردد:

خانه من، جنگل من کو، کجاست؟  
حالی فرسنگ‌ها از من جداست  
(نیما، ۱۳۶۴: ۲۵)

نیما در ابتدای افسانه، ضمن آن که آن را به استاد خود «نظام وفا» تقدیم می‌کند، می‌نویسد: «هر چند که می‌دانم این منظومه هدیه‌ای ناچیز است، اما او اهالی کوهستان را به سادگی و صداقتشان خواهد بخشید.» (نیما، ۱۳۶۴: ۴۰) از هر چیزی که به نوعی او را به بند می‌کشد و جهان را بر او تنگ می‌دارد، گریزان است: «می‌هراسم ز هر چه دیوار است.» (نیما، ۱۳۶۴: ۱۲۳) هر کدام از دهات را نوعروسانی می‌بیند که به تنهایی در دل جنگل زندگانی می‌کنند. (نیما، ۱۳۶۴: ۵۰۵). او سادگی را خصلت ذاتی روستائیان می‌داند؛ در یک داستان از زنی روستایی سخن می‌گوید که آینه‌ای می‌یابد، خود را در آن می‌بیند و نمی‌شناسد؛ وی در پایان این داستان می‌گوید:

ما همان روستا ز نیم درست  
ساده بین، ساده فهم، بی کم و کاست  
(نیما، ۱۳۶۴: ۷۳)

او هرگز نمی‌تواند روستا را از یاد ببرد؛ پس از پنجاه سال زندگی، ذره ذره ی وجودش فریاد می‌زند و این زندگانی را از او می‌خواهد:

از پس پنجاهی و اندی ز عمر  
نعره برمی‌آیدم از هر رگی  
کاش بودم دور دور از هر کسی  
چادری و گوسفندی و سگی

(نیما، ۱۳۶۴: ۶۳۷)

آنچه در جایی به خصوص و در زمانی معین برای ما اتفاق می‌افتد، از آن ما می‌شود و هر جا که باشیم سراغ ما می‌آید. گویی تنها روستا است که کودکی‌های نیما را برای او نگاه



داشته است. گاه‌گاهی بیان رنج‌های روزمره‌ی روستائیان و سکونت آنها در دامان طبیعت، آن احساسات ساده و ابتدایی را بزرگ می‌گرداند، بالا می‌برد، به زبان اشعار وقار و سنگینی می‌بخشد و آن را از یک موسیقی طبیعی سرشار می‌گرداند. در چشم او دنیای عجیب و شگفت‌انگیز روستا، از نوعی عمق و تقدس و وقار برخوردار است.

### نتیجه

سادگی‌ها و بی‌پیرایگی‌های زبان شعر نیما با تازگی‌های آن همراه گشته و تا اندازه‌ی زیادی آن را به زبان نثر و نمایش نزدیک‌تر گردانیده است. نزدیکی زبان نیما به فرهنگ و زبان عامه، با گرایش‌های مردم‌گرایانه‌ی شعر امروز بی‌ارتباط نیست و شیفتگی بسیار او به روستا و روستائیان نیز خود گواه ساده‌دلی‌ها و صفا و صداقت موجود در شعر اوست. وی در همان حال که یکی از بزرگ‌ترین پیشگامان شعر امروز فارسی است، پیوند خود با گذشته‌های ادبی ما را هرگز به فراموشی نمی‌سپارد. در نگاه وی، آدمی به‌تمامی با طبیعت درآمیخته و همه‌ی غم‌ها و شادی‌های او با آنچه در طبیعت است، پیوندی ناگسستنی یافته است. در میان عناصر طبیعی تصویرآفرین موجود در شعر نیما نیز، عنصر صدا در قیاس با شکل و رنگ نمود برجسته‌تری یافته است.

## منابع

- ۱- سپهری، سهراب (۱۳۷۲) هشت کتاب. چاپ دوازدهم. انتشارات طهوری.
- ۲- سعدی شیرازی، مصلح بن عبدالله (۱۳۶۵) کلیات سعدی. تصحیح محمدعلی فروغی. پیراسته ی بهاءالدین خرمشاهی. تهران.
- ۳- سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۶۹) بوستان (سعدی نامه). تصحیح غلامحسین یوسفی. چاپ چهارم. تهران: انتشارات خوارزمی.
- ۴- فردوسی طوسی، ابوالقاسم (۱۹۶۶) شاهنامه. تحت نظر ی. ا. برتلس. مسکو: انتشارات آکادمی علوم شوروی.
- ۵- مولانا، جلال‌الدین، محمد بن محمد (۱۳۶۲) مثنوی معنوی. تصحیح رینولد الین نیکلسون. چاپ نهم. انتشارات امیرکبیر.
- ۶- نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف (۱۳۶۳) کلیات حکیم نظامی گنجوی. تصحیح وحید دستگردی. چاپ دوم. انتشارات علمی.
- ۷- هاتف اصفهانی، احمد (۱۳۴۹) دیوان هاتف اصفهانی. به تصحیح وحید دستگردی. چاپ ششم. انتشارات فروغی.
- ۸- یوشیج، نیما (۱۳۶۴) مجموعه آثار نیما یوشیج (دفتر اول، شعر). به کوشش سیروس طاهباز. چاپ اول. نشر ناشر.